جلسۀ پانزدهم: تعریف حکمت عملی و فضیلت علم حکمت

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و الصلاةُ علیٰ خیرة اللَه المُنتجبینَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائهم أجمعینَ

# تعریف حکمت عملی

و أمّا العملیّةُ فثَمرتُها مُباشرةُ عَملِ الخَیر لتَحصیلِ الهیئةِ الإستعلائیّةِ للنّفسِ علی البدنِ، و الهیئةِ الإنقیادیّةِ الإنقهاریّةِ للبدن من النّفس.

«حکمت عملی، علمی است که ثمره و نتیجه‌اش این است که انسان به عمل خیر مباشرت داشته باشد و به آن ملتزم شود، تا نفس دارای قدرت و قوّتی مافوق قدرت و قوّت بدنی بشود و بر بدن احاطه داشته باشد و قاهر بر بدن باشد و بتواند بدن را در اختیار خود قرار بدهد، و هم‌چنین به‌واسطۀ نفس، یک هیئت انقیادی و انقهاری برای بدن پیدا بشود.»

یعنی جنبۀ انفعال و تأثر برای بدن پیدا بشود و بدن از حالت سرکشی خود بیرون بیاید و مقهور نفس بشود.

 همان‌طور که ایشان در اینجا فرموده‌اند، بدن هیچ‌گونه اختیاری از خود ندارد و هرچه هست نفس است و در این مسئله هیچ فرقی بین صغیر و کبیر و بین صالح و طالح و بین مؤمن و فاسق نیست.

 منظور ایشان از «بدن» در اینجا تعلقاتی است که عارض بر بدن می‌شود؛ چون ایشان بدن را یک جنبۀ عالم ماده گرفته‌اند و نفسی که متعلق به عالم ماده بشود، نفسی است که مقهور ماده شده است، یعنی مقهور دنیا و أعراض و لوازم دنیا شده است، که رجوع آن به خوردن و خوابیدن و إطفاء شهوات و منازعه و تکاثر در اموال و اولاد و به طور خلاصه، توغل در مشتهیات نفسانی است؛ و از نقطه‌نظر اینکه تمام این تعلّقات در حول و حوش ماده دور می‌زند و هیچ ارتباطی با جنبۀ معنا و تجرّد ندارد، تعبیر به بدن آورده‌اند؛ یعنی بدن در اینجا اشاره به آن جنبه‌هایی است که انسان را در عالم ماده و عالم دنیا نگه می‌دارد.

# مراد از مذمت دنیا

 البته مسئله و اشکالی در اینجا هست که بعداً هم در عبارت ایشان در همین‌جا می‌آید و آن این است: سابقاً خیلی‌ها این اشتباه را می‌کردند که جسم و جسمانیات را أظلم‌العوالم می‌پنداشتند و نهی و مذمت از دنیا و احتراز از دنیا و امثال آن را به همین جهات جسمی و مادی عالم کون و فساد متعلّق می‌کردند؛ درحالتی‌که جسم و ماده مرتبۀ نازلۀ وجود و حقیقت وجود است و در اینجا ظلمت اصلاً معنا ندارد، به‌جهت اینکه خود وجود و اصل وجود، خیر محض است و از خیر محض نمی‌تواند شر تراوش پیدا کند و ظاهر شود. خیر محض در صور مختلفی بروز و ظهور پیدا می‌کند و آن صورتی که او به خود می‌گیرد، هویت‌هایی را در هر مرتبه به تناسب همان مرتبه تشکیل می‌دهد: در عالم مثال، هویت مثالی‌ای به شکل صورت دارد، و در عالم دنیا و ماده، هویت جسم و ماده دارد. اینکه هویّت متفاوتی به خود می‌گیرد، موجب دنائت و رذالت و ظلمت او نمی‌شود.

 پیغمبر اکرم همین بدن را داشت؛ آیا بدن پیغمبر نجس بود؟! اولیا و بزرگان همین بدن را دارند؛ آیا بدن آنها کثیف است؟! آیا بدن آنها در أظلم‌العوالم است؟! اصلاً نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم! پیغمبر اکرم خانه می‌ساخت، با زن نکاح می‌کرد، از همین مأکولاتی می‌خورد که ما می‌خوریم، از همین مشروباتی می‌خورد که ما می‌خوریم؛ آب می‌خورد، شربت می‌خورد، دوغ می‌خورد، شیر می‌خورد و او هم از اینها استفاده می‌کرد. آیا جسم به معنای ظلمت است و پیغمبر ظلمت را داخل بطن خودش می‌کرد و اشتباه می‌کرد که این کارها را می‌کرد؟! همۀ این حرف‌ها غلط و اشتباه است!

 دنیا جسم و ماده نیست؛ بلکه عبارت است از ابتعاد من الحق، تعلق به موجبات دوری از حق، و تعلق به اموری که آن تعلق موجب می‌شود شما از حق دور شوید. بنابراین خود دینار و درهم دنیا نیست؛ اما اینکه شما نمی‌توانید از دینار و درهم بگذرید دنیا است. خود زن دنیا نیست و از مظاهر پروردگار است؛ اما اینکه زن مانع رسیدن شما به تکامل شود، دنیا است. منزل و بیت دنیا نیست؛ اما تعلق شما و اشتغال ذهن شما به منزل، دنیا است. هیچ‌کدام از امورات دنیایی، دنیا نیستند؛ اما اینکه انسان خودش را به‌نحوی مشغول اینها کند که دیگر مجالی برای ارتباط با حق پیدا نکند، دنیا است. بنابراین تدریس و تدرّس و علم و تعلیم و تعلّم و رسیدگی به کار مردم اگر به‌جهت نفس باشد دنیا است، و اگر به‌جهت ربّ باشد غیر دنیا است. زمام امور مردم را به‌دست گرفتن و مرجعیّت و امثال ذلک و اینهایی که ما فعلاً می‌بینیم، دنیا است، بلکه مرتبۀ دنائتش از دنیا هم پایین‌تر است! تمام اینها دنیا است.

 أظلم‌العوالم به‌جهت جسمانیت دنیا نیست، بلکه به‌جهت تعلق به امور جسمانی است. لذا اگر شما به مسائل جسمانی تعلق نداشته باشید، ولی علومی که دارید حاجب برای شما بشود، شما هم در دنیا هستید با اینکه به جسمی تعلق ندارید و شاید محتاج هم باشید. پس هرچه موجب بشود انسان از پروردگار باز بماند و نتواند در مسیر ادامه بدهد و فکر و ذکر او از حق به جنبۀ تعیّنات حق تعلق بگیرد و انصراف پیدا کند، دنیا است.

 بنابراین مرحوم شیخ بهائی در اینجا اشتباه کرده که گفته است:

گنج علم ما ظهر مع ما بطن \*\*\* گفت: از ایمان بود حبّ الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست \*\*\* این وطن شهری است کآن را نام نیست‌

زانکه از دنیا است این اوطان تمام \*\*\* مدح دنیا کی کند خیر الأنام؟[[1]](#footnote-1)

می‌گوید که چون این وطن‌ها از دنیا است، لذا پیغمبر اکرم هیچ‌وقت وطن و سرزمین را مدح نمی‌کند. البته ایشان منظور دیگری دارد و حقیقتی در این شعر نهفته است که آن حقیقت درست است، گرچه خود این شعر اشتباه است. مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید: همان‌طور که در حدیث هم وارد است: «حُبُّ الوطنِ مِنَ الإیمانِ!»[[2]](#footnote-2) این وطن، وطن «لا إله إلّا اللَه» و وطن مقصود و همان‌جایی است که از آنجا آمده‌ایم. این معنا معنای بسیار خوب و صحیح و توجیه وجیهی برای این روایت است.

 البته ما می‌توانیم «وطن» را به معنای سرزمین اسلام بگیریم که انسان باید در آنجا زندگی کند و از حدود و ثغور آن دفاع کند و برای حفظ حدود و کیان آن قیام کند. این محبت اشکالی ندارد؛ مثلاً اشکالی ندارد که انسان نسبت به ایران از باب اینکه دارای حکومت اسلام است محبت داشته باشد، نه از باب اینکه دارای یک حدود جغرافیایی است. در این‌صورت وطن انسان آنجایی است که حکومت اسلام در آنجا برقرار است، ولو اینکه انسان در جای دیگری زندگی کند؛ مثلاً اگر شخصی در آفریقا زندگی می‌کند اما حکومت اسلام در جای دیگری است، باید آن جای دیگر را دوست داشته باشد، نه آن جایی که در آن زندگی می‌کند.

 بنابراین «داخلی» به مسلمانان و افراد سرزمین‌هایی گفته می‌شود که دارای حکومت اسلام هستند، و «خارجی» و «بیگانه» و «اتباع بیگانه» به افرادی گفته می‌شود که خارج از حکومت اسلام هستند، گرچه در خود مملکت اسلام زندگی می‌کنند. بنابراین اگر مسلمانی در آن‌طرف آفریقا مسلمان و شیعه باشد، غلط است که او را اتباع بیگانه بنامیم، بلکه باید او را خودی بنامیم. اسلام بیگانه ندارد. بیگانه در اسلام یعنی بیگانۀ از مذهب و شریعت، نه بیگانه به‌عنوان جدا شدۀ به‌وسیلۀ حد و مرز. آن حد و مرزی را که روی یک میز با یک مداد، این‌طرف و آن‌طرف می‌کنند و دو تا تپه و سه تا دریا و صحرا به آن اضافه می‌کنند، باعث بیگانگی نمی‌شود. اسلام براساس اعتباریات نیست؛ یعنی این‌طور نیست که چند نفر آدم عرق‌خور با مغزهای عرقی و ورقی برای ممالک دنیا تکلیف تعیین کنند، آن‌وقت اسلام بگوید که چون آنها این مرز را تعیین کرده‌اند، هر کس اینجا را دوست داشته باشد، از ایمان است![[3]](#footnote-3)

 بنابراین بدن و جسم و جسمانیات نه‌تنها مذموم نیستند، بلکه ممدوح هم هستند، به‌خاطر اینکه هویّتی از هویات مراتب وجود در اینها تجلّی پیدا کرده است و اینها علت و مُعِد هستند برای اینکه نفس و روح به مرحلۀ تجرّد برسد. اگر جسم بد بود که خدا آن را درست نمی‌کرد! لذا در آیۀ شریفه که می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ \* ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾،[[4]](#footnote-4)

 بر خلاف آنچه ملاصدرا فرموده‌اند، منظور از ﴿رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾، عالم ماده نیست، بلکه تعلق به عالم دنیا است؛ یعنی ما انسان را از آن مرتبه و مقام هوهویّت محضه و مقام احدیّت و واحدیّت، کم‌کم پایین آوردیم تا اینکه او را به چند تا حلبی و چند تا عروسک و چند تا مسئله مشغول کردیم به‌طوری‌که کلاً او را به خود مشغول کرده است و اصلاً یاد وطنش نمی‌کند که در کجا بوده است. لذا در ذیل آیه دارد:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾؛[[5]](#footnote-5) «مگر آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام بدهند.»

 چرا اینها در ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ نیستند؟ مگر اینها بدن ندارند؟! مگر پیغمبر بدن نداشت؟! مگر پیغمبر زن و بچه نداشت؟! آیه می‌فرماید آنهایی که ﴿ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾ هستند، از ﴿رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ مستثنیٰ هستند. آیه می‌فرماید: همۀ انسان‌ها در ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ بودند، سپس ما همه را در ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ آوردیم و فقط یک عده از نقطه‌نظر استمرار و بقاء، از این ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ مستثنیٰ هستند. آنها کسانی هستند که ﴿آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾.

 آیۀ ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا﴾[[6]](#footnote-6) هم به همین معنا است و هیچ فرقی نمی‌کند و مربوط به عالم اهواء و خیالات و تخیّلات است که همۀ اینها جهنم است؛ البته جهنم بد نیست و خود آن هم خیر است.

تلمیذ: آیا می‌توان ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ را به معنای تعلق به عالم ماده نگرفت، بلکه فقط از این جهت باشد که چون عالم ثقل است و ظاهرش این‌طور است که انسان هر چیزی را مستقل و جدای از آن وجود واحد می‌بیند، پس ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ است؟

 استاد: پس مربوط به دید انسان است، نه مربوط به خود انسان، چون خودش خیر محض است؛ پس ماده بد نیست. یعنی ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ به معنای تخیّلات و مستقل دیدن است.

 ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾ در ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ نیستند، درحالتی‌که این افراد هم همین بدن را دارند، می‌خورند، نکاح و ازدواج دارند، زمین دارند، زندگی دارند، وسایل دارند و...، ولی در عین حال در ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ نیستند؛ پس ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ به همان تخیّل برمی‌گردد.

 عالم ماده از آثار وجودی پروردگار است و همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردیم، دارای جنبۀ تجرد است. به عبارت دیگر، احاطۀ خداوند متعال بر ماده، کمتر از احاطۀ او بر مجردات نیست؛ بلکه مجردات و مادیات هیچ فرقی با هم نمی‌کنند و هر دو در تحت قدرت و سیطرۀ پروردگار هستند. پس چرا ما ماده را ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ بنامیم؟!

تلمیذ: به‌خاطر اینکه اینها حاجب است؛ مثلاً در آن عالم به جهت اینکه چشم‌ها باز می‌شود، ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ می‌گویند، درصورتی‌که اینجا هم خداوند ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ است، اما ما به‌خاطر این پرده‌ها و حجاب‌ها نمی‌توانیم ببینیم.

 استاد: نه‌خیر، اینها حاجب نیستند و اثبات شیء، نفی ماعدا نمی‌کند؛ یعنی نمی‌توانیم بگوییم چون در آنجا ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ گفته است، پس در اینجا ﴿مَلِكِ﴾ نیست. در آیۀ دیگری می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[[7]](#footnote-7)

 اگر یک تصویر اصلاً غلط باشد، آیا می‌توانیم آن را توجیه کلی کنیم؟! یعنی آیا به‌صرف اینکه این بدن حجاب می‌شود، می‌توانیم به‌طور کلی بگوییم که نفس این بدن و ماده ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ است؟! من‌باب‌مثال اینکه ما آن‌قدر پیغمبر اکرم را دوست داشته باشیم که خود دیدن پیغمبر اکرم برای ما حجابی بشود که نتوانیم به خدا برسیم، پیغمبر را ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ نمی‌کند! به پیغمبر چه مربوط است؟! باید دید خود را درست کنیم. حجاب ماده یعنی هم حجاب تعلق به امور دنیا و هم حجاب تعلق به امور عقبیٰ. پس ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ اصلاً به خود ماده ربطی ندارد.

 هرچه در محدودۀ نفس باشد و موجب شود که انسان از اتکاء به معبود به اتکاء به تعیّنات انصراف پیدا کند، عالم دنیا و أظلم‌العوالم می‌شود؛ حتی اگر شما فلسفه هم بخوانید، گرچه هیچ ربطی به دنیا و دنیائیات ندارد، ولی اگر همین تدرس و تعلم فلسفه برای شما حجابی بشود که نتوانید زیر بار حق بروید، خود این برای شما أظلم‌العوالم و حجاب ظلمانی می‌شود، حجابی که نفس را در محدودۀ نفسانیات و مشتهیات خودش گرفتار کرده و نگه داشته است.

تلمیذ: آیا کسی که در عوالم بالاتر سیر کرده است و در این سیرش هم خیلی چیزها برای او کشف شده و از مدارج نفس گذشته است ولی هنوز به مقام اطلاق نرسیده است و موانعی در راهش تا رسیدن به مقام اطلاق هست، او هم در أظلم‌العوالم است؟

 استاد: نه، او دیگر در أظلم‌العوالم نیست، بلکه در آن عوالم است؛ منتها آن حجاب‌های نورانی برای خودش حساب و کتاب‌های دیگری دارد.

# فضیلت حکمت عملی در فرمایش پیامبر اکرم و حضرت ابراهیم

و إلیٰ هذا الفنّ أشار بقوله علیه السّلام: «تخلّقوا بأخلاق اللَه.»[[8]](#footnote-8)

[«و حضرت رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به این فن (حکمت عملی) اشاره نمودند در آنجایی که فرمودند: ”به اخلاق‌اللَه متخلّق شوید!“»]

 ثمرۀ حکمت عملی تخلّق به اخلاق‌اللَه است، یعنی اخلاق و ملکات انسان به اخلاق‌اللَه تشبّه پیدا کند. البته این عبارت تخلّق به اخلاق‌اللَه در روایات شیعه نیامده است و ظاهراً این قضیه از غزّالی نقل شده است[[9]](#footnote-9) و مرحوم ملاّ مهدی نراقی هم که در جامع السعادات فرموده‌اند،[[10]](#footnote-10) استناد شیعه را در آنجا ذکر نکرده‌اند. من مدت زیادی به‌دنبال این می‌گشتم که آیا «تَخَلَّقوا بِأخلاقِ اللَه» در روایات شیعه هست یا نه؛ ولی هنوز پیدا نکرده‌ام.[[11]](#footnote-11)

و استدعَی الخلیل علیه السّلام فی قوله: ﴿وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّـٰلِحِينَ﴾.[[12]](#footnote-12)

[«و حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام این مقام را درخواست کرده بود در آنجایی که عرضه داشت: ﴿و مرا به صالحان ملحق گردان!﴾»]

 «الحاق به صالحین» عبارت است از رسوخ ملکاتی که موجب می‌شود ذات انسان متحوّل شود و به‌واسطۀ این تحوّل، آن حقیقت جوهری انسان انکشاف پیدا بکند.

# حکمت نظری و عملی در آیات شریفۀ قرآن

و إلیٰ فنَّیِ الحکمة کلَیهما أُشیرَ[[13]](#footnote-13) فی الصّحیفة الإلهیّه: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾،[[14]](#footnote-14) و هی صورته الّتی هی طرازُ عالم الأمر؛ ﴿ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾،[[15]](#footnote-15) و هی مادّته الّتی هی من الأجسام المُظلمة الکثیفة؛ ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾، إشارةٌ إلیٰ غایة الحکمة النّظریّة؛ ﴿وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾،[[16]](#footnote-16) إشارةٌ إلیٰ تمامِ الحِکمةِ العَمَلیّة.

«و به هر دو فنّ حکمت در صحیفۀ الهیه اشاره شده است در آنجایی که می‌فرماید: [﴿به‌تحقيق كه ما انسان را در نيكوترين قوام آفريديم!﴾] که عبارت است از صورت جوهری انسان بر نمط و بر وزان عالم امر، یعنی همان حقیقت محضۀ وجود بسیط.»

 آن جنبۀ استعدادی که می‌تواند به آن عالم امر برسد، فقط در انسان است؛ ولی این جنبه در بقیه نیست و چنین قوه‌ای را حتی ملائکه هم ندارند، همان‌طورکه «ولَو دَنَوتُ أنمُلةً لاحتَرَقتُ»[[17]](#footnote-17) اشاره به این مطلب است.

«﴿اين انسان را تا أسفل‌السّافلين [پايين‌ترين مرتبه از سلسله مراتب وجود] پايين مي‌آوريم﴾ که همان مادۀ انسان است، که عبارت است از اجسام مظلمۀ کثیف است.»

این انسان که دارای این مرتبۀ عالی است که مافوق آن هیچ علوّی تصوّر نمی‌شود، پایین می‌آید و خودش را به چیزهای خنده‌داری سرگرم می‌کند!

«﴿مگر آن كساني كه ايمان آورده‌اند (كه آنها از ردّ به أسفل‌السّافلين استثناء شده‌اند).﴾ و این اشاره است به غایت حکمت نظریه که عبارت است از ایمان به مبدأ و معرفت مبدأ و پروردگار کما هو هو.»

 این مرتبۀ ایمان واقعی است؛ یعنی جنبۀ اعتقادی و یقینی خود را نسبت به مسائل مبدأ و معاد محرز می‌کنند. البته ایمان مراتبی دارد؛ مرتبۀ بالای آن ایمان افرادی است که به مرحلۀ کامل ایمان می‌رسند، و مرتبۀ پایین آن ایمانی است که ابوسفیان داشت، گرچه ایمان حقیقی نبود.

 این مربوط به حکمت نظری است. البته این هم مثل همان قبل است و همان اشکال قبل، در اینجا هم می‌آید؛ یعنی همان‌طور که خدمتتان عرض کردم، باید حقیقت حکمت نظری در وجود او تجلّی پیدا کند، نه‌اینکه این مسائل برای او فقط با برهان و دلیل باشد. حضرت رسول اکرم یا حضرت ابراهیم یا هیچ‌کدام از پیامبران نگفته‌اند که خدایا، این مسائل را برای ما برهانی کن! یعنی مقدمات بچینیم و از اولیات و یا نظریات قطعی، شکل اول و دوم و سوم درست کنیم و به نتیجه برسیم! بلکه معنایش این است که حقیقت حکمت نظری در وجود آنها به‌نحو انکشاف، تجلّی پیدا کند.

«﴿و عمل خوب و شايسته و بايسته انجام مي‌دهند.﴾ و این اشاره است به اینکه حکمت عملیه در وجود آنها به مرحلۀ تمام می‌رسد و عمل آنها عمل صالح می‌شود.»

یعنی با مراقبات و مجاهدات و عمل به تکالیف شرعیه، جنبۀ حکمت عملی را در خودشان محقق می‌کنند و صفات رذیله و زشتی را که در جاهلیّت در وجود آنها راسخ بود، به ملکات فاضله و اخلاق روحانیّین تبدیل می‌نماید. این علت غایی برای حکمت عملی و علت احتیاج و نیاز ما به حکمت عملی است.

 عمل خوب غیر از عمل صالح و شایسته است و ممکن است که یک عمل خوب باشد ولی شایسته نباشد. من‌باب‌مثال فرض کنید که مرد بزرگی به منزلتان دعوت می‌کنید و می‌خواهید به او احترام بگذارید؛ یک‌وقت برای او غذایی می‌آورید، اما یک‌وقت از او سؤال می‌کنید: «آقا، شما چه غذایی دوست دارید؟» و آن غذایی که دوست دارد برای او طبخ می‌کنید. این «صالح» می‌شود. اوّلی خوب است، چون بالأخره غذایی جلوی او گذاشته‌اید که شکمش را پر می‌کند و او سیر می‌شود، مثلاً کلم جلوی او گذاشته‌اید و این خوب است؛ ولی صالح این است که سؤال کنید و ببینید که ایشان شیشلیک دوست دارند یا چلوکباب.

# حکمت نظری و عملی در فرمایش امیرالمؤمنین

و للإشعار بأنّ المعتبرَ من کمالِ القوّة العملیّةِ ما به نظامُ المَعاش و نجاةُ المَعاد، و من النظریةِ العلمُ بأحوال المبدأ و المعاد و التدبّر فیما بینهما من حقّ النظر و الإعتبار، قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «رحم اللَه امرءًا أعدّ لنفسه و استعدّ لرَمسه و عَلمَ من أین و فی أین و إلیٰ أین.»[[18]](#footnote-18)

«به‌جهت إشعار به اینکه آنچه از کمال قوّت عملیه معتبر است این است که نظام دنیا و نجات عقبیٰ برای انسان تحصیل بشود.»

 انسان در این دنیا باید به بهترین نحو و به أحسن وجه زندگی کند؛ نه‌اینکه مرفّه باشد، بلکه زندگی او زندگی‌ای باشد که راحتی و آرامش بیشتری برای او تأمین کند و فکر و خیال کمتری داشته باشد. بهترین نحوۀ زندگی کردن در این دنیا این است که آرامش انسان بیشتر باشد، نه‌اینکه پول بیشتری داشته باشد. هم‌چنین باید عقبای او هم نجات پیدا کند و از افرادی باشد که در آنجا سعادتمند هستند. این کمال حکمت عملیه است.

 بنابراین سه مسئله در حکمت عملیه گنجانده شده است:

 اول: تدبیر منزل است، یعنی از نقطه‌نظر منزل بتواند نظامی به‌وجود بیاورد، چون بالأخره انسان باید زندگی اجتماعی داشته باشد؛

 دوم: سیاست مدن است که بتواند سیاست کند؛

 سوم: اخلاق شخصی است که این مربوط به معاد می‌شود.

«[و به‌جهت إشعار به اینکه آنچه از کمال قوۀ نظریه معتبر است این است که انسان به کیفیت مبدأ و معاد علم پیدا کند و] در این سیر نزولی و صعودی بین مبدأ و معاد، تدبّر داشته باشد.»

 یعنی بداند که چطور این نشئات پیدا شده است، و واسطه‌ها و عقولی که یکی پس از دیگری مرتبۀ علّیت را به عهده دارند چه کسانی هستند، و نحوۀ نزول عالم امر در عالم خلق به چه کیفیّتی است، و برگشت انسان و از استعداد به مرحلۀ فعلیّت درآمدن او به چه کیفیّتی است.

«[(به‌جهت اشعار به این دو مسئله) حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:] ”خدا پدر و مادر کسی را بیامرزد که اولاً برای خودش إعداد کرده و خودش را به مرحلۀ فعلیّت رسانده است و به‌دنبال کار خودش است، و برای قبرش هم فکری کرده است، و برای بازماندگان و رفقایش هم فکری کرده است (مثلاً برای آنها پولی گذاشته است)، و بداند که از کجا هست و در چه موقعیّتی هست و به کجا می‌رود.“»

و إلیٰ ذینک الفنّین رمزت الفلاسفة الإلهیّون حیث قالوا تأسّیًا بالأنبیاء علیهم السّلام: «الفلسفةُ هی التّشبّه بالإله.» کما وقع فی الحدیث النّبویّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «تخلّقوا بأخلاق اللَه.»[[19]](#footnote-19) یعنی فی الإحاطة بالمعلومات و التجرّد عن الجُسمانیات.

«[و فلاسفه به این دو فن اشاره کرده‌اند در آنجایی که در حال تأسّی به انبیا] فرموده‌اند: ”فلسفه، تشبّه به إله است.“ [همان‌طور که در حدیث نبوی آمده است: ”به اخلاق‌اللَه متخلّق شوید!“] یعنی همان‌طوری‌که خداوند متعال احاطۀ عینی به تعیّنات دارد، شما هم باید احاطۀ علمی به معلومات داشته باشید و مجرد از جُسمانیات باشید.»

البته عرض شد که در اینجا «جُسمانیات» غلط است، چون تجرّد از جُسمانیات معنا ندارد؛ بلکه باید تجرد از تعلّق به جُسمانیات باشد.

# علت شرافت علم حکمت بر سایر علوم

ثمّ لایخفیٰ شرفُ الحکمة من جهاتٍ عدیدةٍ؛

منها: أنّها صارت سببًا لوجود الأشیاء علَی الوجه الأکمل، بل سببًا لنفس الوجود.

«[مخفی نماند که] حکمت از جهات عدیده‌ای شرف دارد؛

یکی از آنها این است که حکمت، سبب وجود اشیاء بر وجه أکمل و أتمّ است؛ [بلکه حکمت، سبب نفس وجود است.]»

 البته در اینجا بهتر بود که می‌فرمود: «سببًا لمعرفةِ نفسِ الوجود» چون حکمت، از وجود تراوش می‌کند، نه‌اینکه حکمت سبب برای وجود باشد؛ یعنی وجود در مقام معلولیّتِ از حکمت نیست، بلکه در مقام علّیت نسبت به حکمت است. پس بهتر است که بگوییم: «سبب معرفت وجود است.» چون خودشان هم در ادامه می‌فرمایند:

إذ ما لم یُعرف الوجودُ علیٰ ما هو علیه، لا یمکن إیجاده و إیلاده. و الوجودُ خیرُ محضٍ، و لا شرفَ إلّا فی الخیر الوُجودی.

«چون اگر وجود آن‌طوری‌که هست شناخته نشود، ممکن نیست که خدا آن را به‌وجود بیاورد و تولید کند، پس باید اول خود وجود شناخته بشود تا آن جنبه‌های علّی و معلولی آن برای موجد و مولد آن روشن بشود. وجود، خیر محض است و شرفی نیست مگر در خیر وجودی.»

چون قبلاً هم در منظومه خواندیم:

و الشّ‍ر أعدامٌ فکَم قد ضلَّ مَن \*\*\* یقولُ بالیزدان ثمّ الأهرمن‌[[20]](#footnote-20)

یعنی جنبۀ شر همیشه ناشی از جنبۀ عدم است و چون وجود خیر است، بنابراین شر از وجود تراوش نمی‌کند.

و هذا المعنیٰ مرموزٌ فی قوله تعالیٰ: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾.[[21]](#footnote-21)

«[و این معنا مخفی است در قول خداوند متعال که می‌فرماید:] ﴿كسي كه به او حكمت عنايت شود، خير كثير به او داده مي‌شود.﴾»

یعنی کسی که بهرۀ بیشتری از حصّۀ وجودی ببرد، خیر کثیری نصیب او خواهد شد و کسی که به حقیقت وجود برسد، به حقیقت خیر محض رسیده است.

و بهذا الإعتبار سمَّی اللَه تعالیٰ نفسه حکیمًا فی مواضعَ شتّیٰ من کتابه المجید الّذی هو ﴿تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ﴾،[[22]](#footnote-22) و وصفَ أنبیائه و أولیائه بالحکمة و سمّاهم ربّانیّین حکماء بحقائق الهویّات فقال: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ لَمَآ ءَاتَيۡتُكُم مِّن كِتَٰبٖ وَحِكۡمَةٖ﴾،[[23]](#footnote-23) و قال خصوصًا فی شأن لقمان: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمَٰنَ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾.[[24]](#footnote-24) کلّ ذلک فی سیاق الإحسان و معرض الإمتنان. و لا معنیٰ للحکیم إلّا الموصوف بالحکمة المذکورة حدُّها الّتی لا یُستطاع ردُّها.

«و به این اعتبار (که حقیقت خداوند وجود محض است و وجود محض خیر محض است و خداوند وجود اشیاء را بر وجه أکمل و أتم تنظیم فرموده است) خداوند [در مواضع عدیده‌ای از قرآن مجید که کتابی است که ﴿از ناحيۀ وجود حكيم و حميدي نازل شده است﴾] به خودش حکیم گفته است.

[و انبیا و اولیای خود را با حکمت توصیف فرموده است] و آنها را ربّانی (جنبۀ ربوبیّت در آنها تقویت شده است) و حکیم به حقایق هویّات و موجودات نامیده و فرموده است: ﴿و وقتي كه خدا از نبيّين ميثاق گرفت كه وقتي من به شما كتاب و حكمت دادم﴾ (شما رسالت را ادا کنید و اینها را به‌دست اهلش بسپارید و به هر کسی واگذار نکنید.) [و خصوصاً در شأن لقمان فرمود: ﴿و تحقيقاً ما به لقمان حكمت آموختيم.﴾]

همۀ اینها در سیاق احسان و در معرض امتنان بر عباد است. و هیچ معنایی برای حکیم نیست مگر آنکه: حکیم آن ذاتی است که به همین حکمتی متصف شده است که حدّش ذکر شد که عبارت است از معرفت به حقایق اشیاء. کسی که به این معنا برسد دیگر قابل زوال نیست و نمی‌توان او را برگرداند.»

و من الظّاهر المکشوف أن لیسَ فی الوجود أشرفَ من ذات المعبود و رُسله الهداة إلیٰ أوضح سبله، و کلاً من هؤلاء وصفه تعالیٰ بالحکمة، فقد انجلیٰ وجه شرفها و مجدها.

«آن مسئله‌ای که خیلی روشن است این است که در وجود، اشرف از ذات معبود [و رسولان هدایت‌گر او به واضح‌ترین راه‌ها] وجود ندارد، و خداوند هر کدام از اینها (هم خودش و هم رسولان) را به حکمت توصیف نموده است؛ پس وجه شرف و مجد حکمت روشن شد.»

پس حکمت عبارت است از معرفتی که به‌واسطۀ آن معرفت، خیر کثیر و بالاترین مقام از نقطه‌نظر شرف و مجد به انسان عنایت می‌شود.

# وجوب تعلّم فلسفه

فیجبُ إذن انتهاجُ معالم غورها و نجدها، فَلنَأتِ علیٰ إهداءِ تحفٍ منها و ایتاءِ طُرَفٍ فیها، و لنُقبِل علی تمهید اُصولها و قوانینها و تلخیص حججها و براهینها بقدر ما یتأتّی لنا، و جمع متفرقات شتّیٰ و إرادة[[25]](#footnote-25) علینا من المبدأ الأعلیٰ، فإنّ مفاتیح الفضل بید اللَه، یُؤتیهِ مَن یَشاءُ.[[26]](#footnote-26)

«حالا که معنای حکمت را این‌طور فهمیدیم و غایت حکمت برای ما روشن شد و شرف حکمت بر بقیۀ علوم برای ما آشکار گشت، واجب است که ما به سوی معالم غور و نجد آن حرکت کنیم و تحفی از این معالم را بیاوریم و إهدا کنیم و طُرفه‌هایی از این معالم حکمت را إعطا کنیم، و باید هر قدر که قدرت داریم، إقبال کنیم که اصول و قوانینی ممهَّد کنیم و حجج و براهین آن را خلاصه کرده و روشن کنیم و همۀ متفرقاتی را که هست جمع کنیم. این اراده از مبدأ أعلیٰ برای ما آمده است، [چون تحقیقاً کلیدهای فضیلت در دست او است و به هر کسی که بخواهد می‌دهد.]»

 اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

1. کلّیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاء‌الدین محمّد عاملی، نان و حلوا، ص ١٠. [↑](#footnote-ref-1)
2. أمل الأمل، شیخ حرّ عاملی، ج ١، ص ١١. [↑](#footnote-ref-2)
3. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٨، ص ١٦٥؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ٩٧٤ و ٣٢٩٦. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره تین (٩٥) آیه ٤ و ٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره تین (٩٥) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره مریم (١٩) آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره آل‌عمران (٣) آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-8)
9. إحیاء علوم الدین، ج ٥، جزء ١٤، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-9)
10. جامع السعادات، ج ٣، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-10)
11. بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره شعراء (٢٦) آیه ٨٣. [↑](#footnote-ref-12)
13. خ ل: أُشهر. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره تین (٩٥) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره تین (٩٥) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره تین (٩٥) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-16)
17. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ١٧٩. [↑](#footnote-ref-17)
18. الوافی، ج ١، ص ١١٦. [↑](#footnote-ref-18)
19. بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-19)
20. شرح المنظومة، ج ٣، ص ٥٢٨. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره بقره (٢) آیه ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره فصلت (٤١) آیه ٤٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره آل‌عمران (٣) آیه ٨١. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره لقمان (٣١) آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. خ ل: واردةٌ. [↑](#footnote-ref-25)
26. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٢١ و ٢٢. [↑](#footnote-ref-26)